



شکار سوژه

احمد اخوان

بیشتر داستان‌های مجموعه موسی، نازل شو نوشته ویلیام فاکنر درباره رفتن به طبیعت و شکار صید است. داستان پیران طایفه (The old people) بیشتر از بقیه به تجربه شکار و شکارچی می‌پردازد. بخش آغازین این را با هم بخوانیم:

«ابتدا چیزی نبود. فقط نرمه باران سرد و پشت داری می‌آمد و روشنایی خاکستری یکدست و ثابت خورشید اواخر نوامبر که تازه داشت سر می‌زد، نوری که جایی با آوای سگان شکاری درهم می‌آمیخت و به سویشان می‌آید. بعد سام فادرز که پشت سرش ایستاده بود، درست مثل آن بار که پسرک برای اولین بار با تفنگ قدیمی سرپر به سوی اولین شکارش خرگوشی در حال فرار شلیک کرده بود، شان‌اش را از پشت گرفت و او شروع کرد به لرزیدن. از سرما نبود که می‌لرزید. بعد گوزن آنجا بود. نیامده از جایی، فقط حضور داشت. زنده و حقیقی، نه مانند روح، به آنها نگاه می‌کرد. پنداری تمام روشنایی خورشید در او جمع و منبع اصلی نور بود. گوئی نه تنها در نور خورشید

می رفت آن را منتشر هم می کرد. گوزن می خواست بگریزد، مثل همه آنها که لحظه ای می ایستند، نگاهی به تو می اندازند و پیش از آنکه حرکتی کنی پیچ و تاب به خود می دهند و یا به فرار می گذارند. در گرگ و میش صبح شاخ های درهم پیچش به صدلی راحتی می مانست که روی سرش کار گذاشته باشند.

سام فادرز گفت: «خب، حالا آروم شلیک کن».

بعد پسرک نه آن شلیک را به خاطر می آورد و نه وحشت لگد انداختن تفنگ را. حالا دیگر هشتاد سال را شیرین داشت: درست مانند پدر و عموش، که با هم دوقلو بودند، و یا جد پدری که همه کم و بیش همین قدرها زندگی کرده بودند. حتی به یاد نمی آورد بعد از شلیک با تفنگ چه کرد. فقط پس از آن شروع کرد به دویدن. دوان دوان خود را به گوزن رساند. گرچه او روی زمین خیس نیمه جان افتاده بود ولی هنوز هم می خواست بلند شود و پا به فرار بگذارد. بالا سر گوزن ایستاده بود و می لرزید؛ سام فادرز هم در کنارش، با چاقویی از جیب بیرون آورده.

سام گفت: «فقط مواظب باش از جلو نزدیکش نری. آگه هنوز زنده باشه با پاهایش تکه تکه می کنه. از پشت سرش یواش برو جلو. اول شاخ ها شو بگیر. این طوری نمی تونه بلند بشه و آگه هنوز جون داشته باشه از همون عقب فرار می کنی. سرشو که محکم گرفتی با دست دیگه خیلی آروم سوراخ بینی شو بگیر».

پسرک همین کار را کرد. سر را از پشت محکم گرفت و روی زمین خواباند. بعد با چاقوی سام فادرز گلوی گوزن را برید. سام خم شد و انگشتش را در خون گرم گوزن فرو کرد که از آن بخار بلند می شد و با خون در صورت پسرک چند خط کشید و او را علامت گذاشت. با این آیین تشریف پسرک رسماً به سلک شکارچیان می پیوندد. ادامه دهنده راه پدر، پدر بزرگ و پدر پدر بزرگ. سنت ادامه دارد.

حدود بیست هزار سال پیش شکار به عنوان منبع معیشت و شیوه اصلی گذران زندگی اکثریت مردم منسوخ شد اما قشر سخت جان شکارچی به زندگیش ادامه داد.

آن‌ها هنوز هم زنده و فعال‌اند. طیف یکدستی نیستند، انواع دارند و اهداف و انگیزه‌هایشان متفاوت است. دسته‌ای برای گذران حیات به شکار می‌روند و از طبیعت فقط آن قدر صید می‌کنند که زندگی ساده‌شان بگذرد. آن‌ها مردمانی زحمتکش و قانع‌اند و می‌دانند که رشته حیات‌شان به همین شکار بسته است و نباید در آن زیاده‌روی کنند. کسانی هم هستند که برای تفریح شکار می‌کنند. لذت می‌برند از اینکه به دامن طبیعت بروند و به کوه بزنند. تعقیب کردن شکار، جنگ و گریز با او، به خصوص لحظه رویارویی با صید، در چشم‌هایش نگاه کردن و شلیک به او لحظه پرشکوهی است برایشان (به اوج رسیدن). ارضا می‌شوند و سرحال می‌آیند. تعقیب و گریز شکار و زدن او با تیر است که لذت دارد. کشتن او، یا زخمی کردن و صدای ناله شکار را شنیدن که گاهی موفق می‌شود فرار کند. مراسم در همین جا خاتمه می‌پذیرد. شکارچی ثروتمند به گوشت شکار نیاز ندارد. از تناول کردن آن لذت فراوان می‌برد (همه جا خیلی راحت و بدون پرده‌پوشی می‌گوید چیزی مزه گوشت قرمز را ندارد) اما اگر شکار زخمی گریخت دنبالش نمی‌رود. این صیادان لایه‌های پنهان ما را خوب نشان می‌دهند (آنچه را که در این بیست هزار سال دوران منسوخ شکار در سایه مانده و همین که کمی بر آن نور بتاباند خوب آشکار می‌شود و همه می‌توانیم دندان‌های تیز و بلندمان را ببینیم)، لذت تعقیب و کشتن حیوانی که در کمندمان اسیر است. بازی موش و گربه و اینکه خیال صیاد جمع است که شکار او گریزی از چنگال او نیست و هر وقت بخواهد به او شلیک می‌کند اما فعلاً دست نگه می‌دارد تا از بازی لذت بیشتری ببرد. همه چیز در سکوت می‌گذرد، درست مثل خود حیوانات که وقتی حیوان دیگری را شکار می‌کنند کاملاً خاموشند. سیاست چراغ‌های خاموش از سوی صید و صیاد باید رعایت شود. هر کس اشتباه کند بازی را باخته است.

شکارچیان تفریحی دارای نوع‌بندی خاص خوداند و انگیزه‌هایشان یکسان نیست (برخلاف صیادان حرفه‌ای که هدف همه‌شان یکسان است و به دنبال قوت زندگی‌اند). گروهی هدفشان شلیک کردن و زدن شکار است که برایشان لذت دارد. حلالا صید

زخمی فرار هم کرد مهم نیست. دسته‌ای هم حتماً باید به تعداد مشخصی شکار کنند (حداقل دارند) و اگر کمتر از آن بزنند ارضا نمی‌شوند. برای عده‌ای نوع شکار اهمیت دارد نه تعداد آن. هر شکاری را لایق نمی‌دانند. از نظر آنها شکار ارزشمند و ناقابل وجود دارد. سر راهش به تعدادی کبک برمی‌خورد اما آن‌ها را نادیده می‌گیرد. او فقط آهو دوست دارد و بس. گروه دیگر صیادانی هستند که به شیوه و اجرای مناسب شکار وسواس زیادی دارند و همه آداب را باید به جا آورند. آن‌ها به شیوه انجام کار خیلی اهمیت می‌دهند. برای همین هم با تجهیزات کامل به شکار می‌روند. عده‌ای از شکارچیان تفریحی را می‌شناسم که فقط گشت و گردش و بودن با دوستان برایشان مهم است. به بقیه مسائل چندان اهمیت نمی‌دهند.

گفتنی است که این دسته‌بندی شکارچیان تفریحی تا حدودی کاری صوری است که گرچه انگیزه‌های مختلف این نوع شکارچیان را نشان می‌دهد اما در واقعیت مرزبندی چندان قاطع میان این‌ها وجود ندارد. آدم‌ها با ابزارهای مکانیکی تک منظوره تفاوت دارند. برای مثال ممکن است صیادی به نوع شکار اهمیت بدهد و اجرای دقیق مناسب آن هم برایش مهم باشد. در ضمن لذت ببرد از اینکه با دوستان به جنگل و کوه زده است.

سخن کوتاهی هم باید بگویم درباره پدیدارشناسی شکار که آن را در دو موضوع خلاصه می‌کنیم. اول آنکه شکار باید کمیاب و چه بهتر که منحصر به فرد باشد. یکی از معانی واژگانی صید هر چیز محکم و استوار است که در ملک احدی نباشد. صید را باید سخت به دست آورد و صیاد برای شکار آن سختی بکشد. در وصال به معشوق هرچه سختی بکشد بیشتر ارضا می‌شود و برایش دلچسب‌تر است. نکته دوم به بردباری شکارچی مربوط می‌شود. «شکار بزرگ» به برنامه‌ریزی نیازمند است و حوصله فراوان می‌طلبد. با شتابزدگی صید قابلی به دست نمی‌آید. اگر شرط اول «شکار بزرگ» کمیاب بودن آن است پس صیاد برای تحصیل آن مرارت می‌کشد و صبر پیشه می‌کند. باید ساعت‌ها کمین بنشیند تا صید در دام بیفتد. اگر بنا باشد گله‌ای آهو بیایند در تیر رس شکارچی او چشم بسته هم تعدادی از آن‌ها را صید می‌کند و این دیگر لطف ندارد و

اسمش کارستان شکار نمی‌شود. لذت صید در دامگستری، فریب و غافلگیری صید است. اینکه خونی ریخته شود و سرانجام صیاد، پس از آن همه انتظار، شکارش را از پا درآورد. پیروز کسی است که خون صید را بر زمین می‌ریزد. پس صید واقعی بدون خشونت (خون‌ریزی) و کشتن ممکن نیست. صیاد حرفه‌ای برای به دست آوردن لقمه‌ای نان می‌کُشد، شکارچی تفریحی برای کشتن صید می‌کند.

در زبان فارسی شکار (و صید) دارای معانی مختلف‌اند که دقت در آن‌ها آگاهی‌های بیشتری دربارهٔ صیادی به ما می‌دهد، مفاهیمی که همه به نوعی با یغما و غارت، به جنگ آوری و در سلطه یافتن، به دام انداختن و اسیر کردن ارتباط دارند. خلاصه‌ای از این‌ها را با هم مرور می‌کنیم:

معانی مختلف شکار:

حیوان صید شده، نخجیر، هر چیز رایگان، یغما، غارت، لقمهٔ چرب و نرم، بزرگوئی، نوعی خراج، ربایند.

ترکیب‌ها (فقط آن‌ها را ذکر می‌کنیم که به شکار سوژه مربوط می‌شوند):

به شکار آمدن، شکارجویان، شکارخوش کردن (= بازیچه و مطیع خود کردن)، شکار زدن، شکار شدن (صید شدن، آزردن خاطر شدن)، شکار کردن (به مجاز جلب کردن)، شکار گشتن.

همچنین صید (دام و آنچه بدان شکار کنند) و ترکیب‌های آن (فقط آن‌ها که در حوزهٔ شکار سوژه‌اند):

صید افکندن، صید افکنی، صید انداختن، صید انداز، صید زدن، صید شدن، صید گرفتن. نخجیر هم به معنای صید است و نخجیر ساختن یعنی به دام افتادن و اسیر شدن و نخجیر جویی حریف طلبیدن معنا دارد و نخجیرسازی معادل کسی را قربانی کردن است.^۱

۱- همهٔ برگرفته‌های فوق دربارهٔ شکار و صید به نقل از:

محسن صبا، فرهنگ بیان اندیشه‌ها، نشر فرهنگ، ۱۳۶۶، صفحات ۳۸۲ و ۳۸۳

شکار کردن سرد و گرم دارد. نوع اول یعنی صید موضوعی بکر. مثل وقتی می‌گوییم سوژه خوبی را پیدا کردم. یا عجب سوژه‌ای را به نور زدم. یعنی فکر بکری به ذهنم خطور کرد. موضوعی که جان می‌دهد برای تحقیق. در زبان انگلیسی *hunting the meaning* را دارند که به معنای پیدا کردن معانی مختلف یک واژه است. شکار موضوعی پژوهشی (چیزی معمولاً بکر که با لذت انجام می‌دهیم) شکار گرم به معنای با تیر زدن است، صید کردن دام با تفنگ. اولی معنای مجازی صید کردن را دارد و این دومی در بافت اصلی خودش بکار رفته است.

پس از این مقدمه درباره شکار و شکارچی باید چند کلمه‌ای هم در مورد سوژه حرف بزنیم زیرا در این مقاله از شکار سوژه سخن به میان است. سوژه (subject, sujet) کلمه‌ای است با طیف معنایی گسترده. فرهنگ هزاره این معانی را

برای آن آورده است.



«موضوع، مبحث، سوژه.

شخص، چیز، حیوان مورد آزمایش.

نهاد، فاعل، مستدالیه.

تبعه، شهروند.

تم (در موسیقی).»

در ترجمه متون فلسفی و علوم اجتماعی به زبان فارسی برای سوژه معادل‌های گوناگون آورده‌اند. مثلاً (و این‌ها فقط برای نمونه است): حامل، مدبرک ذهن، اساس، نفس، شخص، عامل شناسایی، معمول، درون نهاد، صورت ذهنی، فاعل شناسایی، نفس زنده، عامل معرفت، شناساگر و... در مقاله حاضر سوژه را در معنای صیادی‌اش در نظر گرفته‌ام. حیوان، شخص و یا موضوعی که به دنبال شکارش هستند، مثل وقتی یکی از اعضای تیم تعقیب و دستگیری در بی‌سیم می‌گوید: «از کبوتر به عقاب، سوژه دارد محل را ترک می‌کند.» یعنی فردی که در تعقیبش هستیم الان از دید من بیرون می‌رود و تیم دیگر باید او را تحویل بگیرد تا از تورمان نگریزد.

نه، نتوانست فرار کند. شکارچی و سوژه هر دو این جایند. با هم اند و در تعامل با یکدیگر معنا دارند. با هم حرکت می کنند و توان کنشی زیادی دارند. حتی ممکن است از محدوده شکار و طبیعت بیرون بروند. صیاد ما قادر است چیزهای عجیبی را شکار کند. حتماً می پرسید مثلاً؟ عرض می کنم. من و دوستم تازه از سینما بیرون آمده ایم و منتظر تاکسی هستیم. ملت هجوم آورده اند و خیلی شلوغ است. دوستم برای یک ماشین شخصی سوتی می کشد و بلند می گوید در بست. طرف هم می زند روی ترمز. سوار می شویم. با خنده ای ظفرآمیز می گوید: از شکارم حظ کردی؟ با تمسخر جواب می دهم: شکار تاکسی هم عالمی دارد. شکار لحظه، شکار سایه و شکار سوژه شنیده بودیم اما این یکی واقعاً نوبر است والله.

با شکارچی نوعی ما ممکن است از خیابان ها سر در بیاورد. این بار مجهز به سلاح سرد. در قالب نوجوانان موتور سوار. معمولاً دو یا سه ترکه. بیکاران مزاحم خیابانی. انگل هایی فوق العاده خطرناک. یا کیف های مردم را می قاپند، یا دختران معصوم (آهوان باغ) را شکار می کنند. در این هفته نامه های اجتماعی - سیاسی - اقتصادی (با روش خبری - تحلیلی - آموزشی که خود مانیم چه خوب خوانندگان مشتاق قتلنامه ها را صید می کنند) تا بخواهید می توانید داستان های شکار بخوانید. حکایت هایی غم انگیز از احوال مردمان روزگار ما. یکی از این مجله ها رویرویم است. سه داستان شکار دارد. خلاصه یکی از این ها را نقل می کنم. مطلبی با عنوان دو شکارچی دختر باغ اناری (باغ اناری را با رنگ قرمز نوشته اند، همه چیز دقیق و نمادین). سه نوجوان در حالی که در خیابان های حومه کرج در جستجوی شکار بودند به تعقیب دختر هفده ساله تنهایی می روند. دختر از ترس به یک شخصی پناه می برد. شکارچیان شرور جلوی خودرو می پیچند و می گویند موضوع ناموسی است و تو می خواهی زن برادر ما را بدزدی. بعد هم چاقویی می زنند به دختر که مقاومت نکند و ضربه ای هم حواله مرد مسافرکش می کنند. راننده که می بیند زورش به این چاقوکش ها نمی رسد تسلیم اراده آن ها می شود. به دستورشان به باغی می رود معروف به اناری. آن ها در مقصد اول خوب مرد مسافرکش را می زنند و بعد طعمه شان را با خود می برند. حلس بقیه داستان چندان

مشکل نیست: پایان غم‌انگیز تجاوز به دختر و ظاهراً دستگیری متجاوزان و سر درآوردن آن‌ها از قفس. حالا هم عکس آن‌ها را انداخته‌اند، در حالی که روی چشم‌هایشان را با لکه قرمز پوشانده‌اند تا بیچاره‌ها آبرویشان نرود! نوجوانانی که در زندگی روزمره ده‌ها بار آن‌ها را دیده‌ایم، بی آنکه نقاب داشته باشند و یا لکه‌های قرمز چشمانشان را پوشانده باشد. پیش از آن که به مباحث خود به دنبال این صیاد نوعی مان ادامه بدهم شاید به حق پرسید عنوان مطلب هفته نامه دو شکارچی دختر است در صورتی که سه نوجوان درگیر این صید بودند. پاسخ به این یکی هم به علم غیب نیاز ندارد. فقط دو نفر آن‌ها به دختر تجاوز کردند (اصطلاح وحشتناکش «چکاندن» است) و فقط آن‌ها شکارچی به حساب می‌آیند. «زدن» فردی معنای مشخص و دقیق خود را دارد و هر زدن چکاندن نیست!

در این دامگستری شکارچی برای سوژه (تور انداختن صیاد برای آهوی باغ) درگیری از کمین و حمله شکارچیان آغاز شد و به «شلیک تفنگ» («چکاندن») خاتمه پذیرفت. یک دور تمام صیادی. اما کار همیشه این چنین علنی، سریع، وحشیانه و خونین نیست و گاهی فرایندی است طولانی مدت متشکل از مقدمه چینی، دامگستری (تور انداختن) و تور کردن طعمه («تیکه») و حاصل شکار هم الزاماً خشونت بار و خونین نیست. هر تور کردنی به کشتن منجر نمی‌شود. این نوع دامگستری فقط مخصوص مردان نیست و زنان نیز ممکن است شوهر خوبی تور کنند. بگذریم.

نه، این صیاد ما آرام ندارد و دایم در حرکت است. من هم باید دنبالش بروم. حالا تفنگش دوربین و به دنبال شکار سوژه است. در جستجوی چیزی جالب برای عکس گرفتن. اینجا عکاسی معادل است با شلیک کردن با تفنگ. مگر نه این است که در زبان انگلیسی برای عکس و فیلم گرفتن کلمه shooting (تیراندازی کردن، کشتن) را بکار می‌برند؟ اینجا مفهوم معادله shooting the subject = shooting a picture را بهتر درک می‌کنیم. با وجود این با دوربین معمولاً کسی را نمی‌کشند. فقط او را «شکار» می‌کنند. جالب آن که بر اساس این فرایند کشتن = عکس گرفتن تاکنون مطالب زیادی در پیوند عکاسی به قتل نوشته‌اند. در صورتی که این ترادف وجود ندارد و این غلط

مشهوری است. به نظر من سرچشمه این اشتباه از آنجا است که shooting برگرفته از ریشه skeud است به معنای پرتاب کردن (مثل شوت کردن توپ). این کلمه همچنین آتش کردن و نورانی کردن هم معنا می‌دهد و احتمالاً پیوند میان عکس گرفتن (shooting) و نورانی کردن به دلیل فلاش‌های دوربین‌های عکاسی قدیمی بوده که همه جا را روشن می‌کرده و ارتباطی به کشتن ندارد.

با همه این‌ها وقتی عکاس سوژه‌ای را شکار می‌کند و عکسش را می‌گیرد این کار حتی اگر با اطلاع ضمنی او هم باشد باز نوعی تجاوز به حریم خصوصی اوست زیرا او را شکار کرده است. در ضمن این مشکل را هم دارد (معضل بالقوه بیشتر عکس‌ها) که ممکن است این را کسی به عنوان حربه‌ای بر ضد سوژه بکار ببرد. مشکل عمده عکاسی پنهانی دقیقاً در همین است همیشه کسی هست که به دلایل مختلف مایل نیست کسی عکسش را بگیرد و در طرف مقابل کسانی وجود دارند که سخت مشتاقند عکس سوژه را ببیندازند. در یک طرف معادله موریس بلانشو یا سالینجری را داریم که همه جا اعلام کرده‌اند عکاسی از آن‌ها ممنوع است (درست مثل یک سازمان نظامی) و در سوی دیگر عکاسان سمج و حریم‌شکنی را می‌بینیم که گوششان به این حرف‌ها بدهکار نیست و پنهانی عکس می‌گیرند (عکس خنده‌داری از سالینجر دیدم که روی آن چاپ کرده بودند عکاسی ممنوع! یعنی ما عکس خودمان را گرفتیم حالا تو هر چه می‌خواهی دستور صادر کن). در عکاسی پنهانی بازی قایم باشک صیاد و صید بسیار چشمگیر است. بعضی از عکاس‌ها وقتی به سوژه جالبی می‌رسند اول خوب با آن «حال» می‌کنند و بعداً می‌روند سراغ شکار آن. می‌دانند که فعلاً هست و فرار کردنی نیست. پس کیفشان را می‌کنند.

اما در هیچ جا مثل فیلم‌های پورنوگرافی شکار سوژه (در حقیقت «شلیک به او»)، تجاوز به حریم خصوصی (عریان کردن سوژه به طوری که تمام هویتش را بگیرند) و بازی ترسناک (و گاه خنده‌دار) صیادی را نمی‌بینیم. در یکی از این فیلم‌ها (ی مجازی) صحنه‌ای از جنگلی را نشان می‌دهد. اول همه جا آرام است. فقط صدای پرندگان می‌آید. بعد دوربین

از بالا وارد صحنه می‌شود؛ انگار عقابی بر صید فرود آید. کمی اطراف را جستجو می‌کند. بعد لحظه‌ای زنی نیمه‌عریان وارد کادر و دوباره ناپدید می‌شود. هربار دوربین قسمتی از بدن او را شکار می‌کند. عیناً مثل اینکه با تفنگ به شکار شلیک کند. این قدر می‌زند تا او را از پا در آورد. غزال زیبا کشته شد. دوربین (عقاب) او را صید کرد. دوربین (تفنگ) او را کشت. حالا این گوشت لذیذ روی نوار فیلم است. لقمه‌ای چرب آماده برای پذیرایی از مشتاقان. بفرمایید او را با چشم‌هایتان بخورید. بسم‌الله، سرد می‌شود.

وقتی همه صیادند و ما هم صیادیم و سوزهای را تعقیب می‌کنیم؛ هر جا رفت باید دنبالش برویم. او حرکت می‌کند، ما هم در تعقیبش. وارد زمین چمن فوتبالی می‌شود. لباس ورزشی می‌پوشد که بازی کند. او را به حال خود می‌گذاریم. چشممان به او هست فرار نمی‌کند.

شکار سوز (به زانو در آوردن حریف) گاهی وضعیت جنگی به خود می‌گیرد. در ورزش‌های رزمی که اسمش را با خود دارد و طبیعی است که با تاکتیک‌ها و اصطلاحات جنگی سروکار داشته باشد، در آن‌هایی هم مثل فوتبال که جزو ورزش‌های رزمی طبقه‌بندی نمی‌شود اصطلاحات جنگی فراوان وجود دارد. این یک نمونه‌اش: «تردید نمی‌توان کرد که بنیتس برنده جنگ تاکتیکی‌اش با فایو کاپلو مربی یوونتوس در مرحله یک چهارم نهایی بود. در این متون فراوانی عبارت‌هایی مانند انتقام گرفتن، فریب دادن و فریب خوردن، شکست دادن، شکست خوردن، پیروز شدن، ضد تاکتیک و... بسیار زیاد است. من از بیست دقیقه گزارش یک مسابقه فوتبال این‌ها را استخراج کردم (اگر از تمام گزارش نود دقیقه‌ای یادداشت برمی‌داشتم یقین بدانید فهرست بالا بلندی می‌شد): حمله - ضد حمله - عقب کشیدن - جلو کشیدن - جبهه مخالف - جبهه خودی - پرتاب شکل گرفتن - شانه به شانه حرکت کردن - تغییر تاکتیکی - تاکتیک خوب یا بد - حرکت در عرض - حرکت در طول - توپ زدن - مانور دادن - اختار توپ زدن در - دروازه را باز کردن - دروازه فرو ریختن - لحظات پرفشار - زیر فشار - فشار را دفع کردن - پایپای مبارزه کردن - موقعیت خلق کردن - ضربه زدن - توپ را آماده شلیک کردن - طراحی بر ضد حملات - برتری از آن - دفاع کردن - مراقب اوضاع

بودن - فرصت را از دست دادن - فرصت را غنیمت شمردن - ضربه از راه دور (یا از نزدیک) - فقط در وسط میدان توپ زدن یا توپ انداختن - چهره باخت و یا چهره بُرد - در وضعیت یا موقعیت شوت کردن.

تعقیب ادامه دارد. باید واحد را حرکت بدهیم. سوژه از استادیوم می آید بیرون. ما هم به دنبالش. مایی که وجود ندارد. یک من نصفه هم نیست. اما چشم که دارم. هرچه را می گذرد می بینم. نگفتم قدرت مانور زیادی دارد. حالا در قالب منتقد ادبی ظاهر می شود. عاشق آن است که میج کسی را بگیرد. تمایل عجیبی دارد به آن که نویسنده ها را دراز کند و بنوازد. گفته نمدمال است. سوژه هایش را پس از شناسایی و شکار می فرستد کارگاه نمدمالی. یا چوب و لگد می کوبد. آن قدر می زند تا فریاد طرف در بیاید. حالا تاکتیکی عقب نشینی می کند و به سوژه درجا راحت باش می دهد. نفس سوژه که تازه شد دوباره می کرید.

تویخانه اش دایم آماده شلیک است. اینکه می گوید نمدمال است دروغ می گوید. نقد نمدمال متعلق به دهه های چهل و پنجاه شمسی بود. امروز بیشتر ناقدان به سایت موشکی و بمب های لیزری مجهزاند. جهش شامل همه چیز حتی بی زبان ها هم می شود. ناقدان که همیشه زبان درازی داشته اند که جای خود را دارند. فعلاً کمی وقت داریم زیرا این شکارچی سابق ما دارد پایگاه موشکی اش (خودش به تقلید از جوانان امروز اصرار دارد بگوید سایت) را سوار می کند. پس بد نیست من هم از فرصت (سوء) استفاده کنم و چند کلمه ای درباره نقد

شلاقی و نقد جنگی بنویسم. علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نقد (critique) از ریشه لاتین *cerner* (یونانی *kritike*) به معنای جدا کردن آمده و در معنای فنی اش تمایز میان مورد درست و مورد نادرست متن است براساس ضابطه ای مشخص (حقیقتش در این مورد موازین تعریف شده مورد توافق همه ناقدان وجود ندارد). نقد اصلاً یعنی جدا کردن طلای تقلبی از طلای اصیل و انتقاد به معنای بیان خوبی ها و بدی های یک چیز است. انتقاد کتاب مشخص کردن نقاط قوت و ضعف یک اثر است. هر نقد در حکم داوری است و قاضیان چندان خوشایند کسی نیستند. قضاوت کار دشواری است. بی خود نیست که از قدیم گفته اند قاضیان اکثراً به

بهشت نمی‌روند. با وجود این شک نیست که هنر و ادبیات به این داوران ممنوع‌الورود به بهشت نیازمند است زیرا نویسنده «هر قدر در کار خود استاد باشد باز هم کارش از نقصی یا عیبی خالی نیست و او خود به سبب دلبستگی به حاصل کار خود نمی‌تواند درباره آن درست قضاوت کند. کسی دیگر که از اصول و رموز کار آگاه باشد باید از خارج بر آن نظر کند و آن نقص و عیب را نشان دهد.

به این طریق انتقاد از جهتی زیبایی‌های آثار نویسنده را به خواننده معرفی می‌کند و ذوق و سلیقه او را در برگزیدن و پسندیدن و لذت بردن از آثار بدیع و با ارزش پرورش می‌دهد. از جهت دیگر نویسنده و هنرمند را رهبری می‌کند و او را از سهل‌انگاری و غفلت برحذر می‌دارد.^۱

این مستقد که همه، حتی خودش، می‌گویند باید بی‌طرف باشد خشی نیست زیرا در هر نقد (حتی نقد علمی سالم) نوعی سمت‌گیری دیده می‌شود چرا که با قضاوت سروکار دارد و داوری هم به هر حالت یک نظر است. حتی معرفی ساده کتاب هم که ظاهراً بی‌غرض می‌نماید چیزی را به ما «عرضه» می‌کند. آن که کار می‌کند از او انتقاد می‌کنند. می‌گویند اگر می‌خواهی از تو انتقاد نکنند کاری انجام نده، چیزی نگو، اصلاً وجود نداشته باش. معتقدند (مرجعش عام است) هنرمند به گوشمالی نیازمند است نه تشویق. (کار خوب نویسنده آن وظیفه‌اش را انجام داده و به تعریف احتیاج ندارد). و مسئولیت این کار خطیر به عهده کیست؟ معلوم است ناقد محترم. کاری بی‌اجر و دشمن تراش زیرا کسی از نمدمالی و گوشمالی خوشش نمی‌آید. «هنرمند کسی را که بر آثار او انگشت رد و قبول می‌گذارد خوار می‌شمارد. او را هم‌شان خود نمی‌داند. از نیش زدن و طعن کردن در حق او نمی‌گذرد و کار او را «فضولی» در آثار دیگران به شمار می‌آورد. خواننده هم کسی را که کارش تنها درباره دیگران است در شمار آن کسان نمی‌آورد که خود چیزی می‌گویند و می‌نویسند و اثری پدید می‌آورند. نکته

۱- پرویز نائل خانلری، «انتقاد ادبی»، سخن، سال شانزدهم، ۱۳۴۵.

لطیف آن که گاهی خود کسانی که به کار بحث و انتقاد درباره آثار نویسندگان و هنرمندان می‌پردازند نیز در این باب با خواننده هم‌داستانند^۱. سامرست موام گفته است نویسندگان دایم از مردم (و همین طور منتقدان ارجمند) می‌خواهند که از کارشان انتقاد کنند اما در حقیقت دوست دارند آن‌ها را تحسین کنیم. نقد کنید یعنی ستایش کنید. با همه این نقدها همیشه تحسین‌کننده نیستند. به همین دلیل در زبان فارسی انتقاد مترادف شده است با خرده‌گیری. انتقاد داشتم یعنی ایراد داشتم. از مترادف‌های انتقاد انتقاد کردن خرده‌گیری، عیب‌جویی، عیب‌جستن، عیب‌تراشی، عیب‌چینی، عیب‌گرفتن، عیب‌گفتن است. باز هم هست: عیب بردن، عیب آوردن (ظاهر کردن عیب)، انگشت نهادن، سخن داشتن بر چیزی، خط بر کسی کشیدن، به پوستین در افتادن، پوستین دریدن، پوستین به گازر دادن، خرده‌گرفتن، حرف‌گیری، نکته‌چینی^۲. تازه این‌ها مشت‌ی از خروار است. جالب این‌که عده‌ای برای آن که کارها جلو برود و امور بگذرد (به زبان ساده نه سیخ بسوزد نه کباب) نقد و انتقاد را از هم جدا کرده‌اند. معتقدند کار نقد عبارسنجی است اما انتقاد با خرده‌گیری و عیب‌جویی سروکار دارد، می‌گیرد، چنگ می‌اندازد و مشت می‌کوبد.

چه نقد و انتقاد را یکی بدانیم و چه آن‌ها را از هم تفکیک کنیم (به اعتقاد بنده کاری ساختگی و بدون مبنا) حقیقت آن است که اصطلاحات نقد شباهت زیادی به واژگان جنگی دارد و وجوه اشتراک این دو زیاد است. قضاوت همیشه در معرض دارد (در معرض قضاوت گذاشتن)، انتقاد هم دارای تیررس (اثری را در تیررس انتقاد قرار دادن) و از بُرد حمله برخوردار است. کوبیدن، زدن، تیغ کشیدن، موضع گرفتن، موضع خود را مشخص کردن، زمین زدن کسی، شلاق زدن (آن هم از نوع از رو به رو)، آتشباری از تهمت، کمیته ترور فرهنگی، نقد موشکی (معروف به موشک کاغذی) قاره‌پیما، نقدی که اهداف از پیش تعیین شده‌ای را در نظر دارد از واژگان، اصطلاحات و جمله‌پردازی‌های

۱- همان.

۲- محسن صبا، فرهنگ بیان اندیشه‌ها، نشر فرهنگ، ۱۳۶۶، صفحه ۴۲۸.

بسیار معمول نقد امروزاند. (واقعاً چه روزگاری). جنگ لفظی - مقابله کلامی - (مقدمه جنگ گرم) را باید جزو جنگ‌های کلاسیک طبقه‌بندی کنیم زیرا از دیرباز وجود داشته است.

زبان و شلاق، زبان و آتش، زبان و شمشیر با هم پیوند دارند و مجموعه‌ای را می‌سازند که زبان نقد از آن بسیار بهره گرفته است. نقلی که می‌گوید و آتش می‌زند. گذشتگان ما (یادشان بخیر) می‌گفتند حرف، حرف‌های استخوان‌دار، از شمشیر هم بدتر است. وقتی کسی زبان از کام برمی‌کشد و با فردی زبان می‌جنازند (یعنی دشنام می‌دهد و خرده می‌گیرد). آن که زبانش چون تیغ یا آتش است (آتش‌زبان، بدزبان، تلخ‌زبان و...) در ادبیات قدیم ما زبان‌افکن (یا آتش‌زبان) به کسی می‌گفتند که با شعله زبانش مردم را می‌سوزاند. برای زبان تیغ‌گوشتین، تیغ‌نطاق و شمشیر گوشتین را مترادف آورده‌اند. زبان را هم به برگ گل و برگ لاله شبیه کرده‌اند. هم به خار، قفل و تیغ.

از اینجا، از پایگاه زبان آتشین گزنده، کمی که جلوتر برویم می‌رسیم به نقلی با عنوان نقد کوبنده که در حقیقت سناریویی جنگی است. من به آن می‌گویم نقد صیادی. مثلی است معروف که می‌گوید سگی که پارس می‌کند نمی‌گیرد. نقلی که خیلی سر و صدا می‌کند و زبان آتشینی دارد (دشنام می‌دهد) آن قدر به ریشه نمی‌زند و نمی‌سوزاند که نقد جنگی که ظاهر صلاح و آرام است. نقد صیادی بر خلاف اسمش اصلاً از ظاهر آن نمی‌فهمید چه هدفی در سر دارد و می‌خواهد نویسنده یا متفکری را شکار کند. گاهی واقعاً ترور می‌کند. با دامگستری چنان سوژه را می‌زند که می‌میرد. نقد صیادی ساختار پیچیده‌ای دارد زیرا معمولاً تنگنیش را پنهان می‌کند و از اول مشکل می‌توان نیتش را تشخیص داد. کمتر اتفاق می‌افتد صیاد - ناقدی هفت تیرش را از رو ببندد و روشن و مشخص حرف آخر را اول این این گونه بزند: ای فلان، مدتی است در تقاب ظاهر صلاح خلمت‌گزاری به فرهنگ و فرهنگیان به روی پیشگامان فرهنگی [یعنی خود ناقد محترم] غداره می‌کشی. شده‌ای آتش بیار و رقااص معرکه. هر چه به تو مسخره بویناک هشدار دادم و نصیحت کردم فایده‌ای نداشت. حالا می‌خواهم باتو سنگ‌هایم را وا بکنم. زدی ضربتی، ضربت‌هایی نوش کن. از توی تاریکی ناجوانمردانه یکی دو تا سنگ رها کردی، حالا من رو در رو و از وسط

روشنایی ده تایی گلوله توپ نثار می‌کنم تا بفهمی رقاصی یعنی چه، پس بگیر.» و بعد از این مقدمه جنگ آغاز می‌شود. می‌کوبد و می‌کوبند.

نقد جنگی زیر مجموعه‌ای دارد به اسم نقد افشاگرانه. اینجا ناقد با افشای خطاها و کاستی‌های یک اثر (یا عملکرد یک فرد) درباره آن و یا او داوری می‌کند. تفاوت این دو نقد در این است که در نقد جنگی همه چیز خزنده و پوشیده جلو می‌رود و کمتر کسی از اول می‌فهمد که این نه نقدی علمی بلکه سناریویی جنگی است اما نقد افشاگرانه از همان اول حرف آخر را می‌زند یکی هفت تیر را از زیر می‌بندد آن دیگری از رو. نقد افشاگرانه حمله را سر ضرب و با همان عنوان نقد آغاز می‌کند. مثلاً «ماراتون مهمل بافی» که اسم نقد افشاگرانه آقای کاظم فیروزمند است بر ترجمه دبستان فرانکفورت، اثر با تامور، سال ۱۳۷۲ از انتشارات دانشگاه تبریز. فیروزمند که خود از مترجمان خوب و زحمتکش کشورمان است درباره این ترجمه چنین می‌نویسد: «کتاب از نظر درک مفاهیم و مضامین اولاً و معادل‌گزینی و ترمینولوژی ثانیاً و نگارش زبان فارسی و رعایت سجاوندی نثر فارسی ثالثاً در چنان وضعیت و خیمی قرار دارد که از همان نخستین کلمات، خشمی سرکش در جان خواننده می‌خلد و هر نوع برخورد خونسردانه را با آن دشوار می‌سازد زیرا اصولاً فاقد عنصری سره و درست و معتبر است و لذا قابل نقد و سنجش نیست و برخورد انتقادی را بر نمی‌تابد از این رو ناگزیر این سطور را نه «انتقاد» که شایسته هر کار ارجمند و محققانه‌ای است بلکه «افشاگری» باید دانست که خبر از اثری می‌دهد که به ندرت یک جمله درست در کل ۸۷ صفحه آن به هم می‌رسد. گویا گویلز است که گفته دروغ هر چه عظیم‌تر باشد مردم آسان‌تر باورش می‌کنند. در مورد حقیقتی همان قدر عظیم چه باید گفت؟ که باور نمی‌کنند؟ به متن کتاب نگاه کنیم. نگاه می‌کند و هم خودش را حرص می‌دهد و هم فشار خون ما را بالا می‌برد. مترجمی (آن هم آقای دکتری که جناب دکتر دیگری ویراستارش بوده است) که Politics (علم سیاست) را سیاست‌ها ترجمه می‌کند ببینید با مسائل پیچیده کتاب چه می‌کند (یعنی چه کرده است).

۱- کاظم فیروزمند، «ماراتون مهمل بافی»، تکاپو، شماره ۱۲، شهریور و مهر ۱۳۷۳، صفحات ۵۱-۴۸

ناقد می‌گوید و جلو می‌رود و به قول خودش افشاگری می‌کند. تمام ایرادهایش هم مستدل و منطقی است.

نیت‌های این دو نقد نیز با هم تفاوت دارد. نقد افشاگرانه با صداقت نقد و بررسی موضوعی حاد را در دستور دارد (مثلاً موضعگیری‌های سیاسی یک متفکر یا بررسی ترجمه‌آثری که به اعتقاد ناقد مترجم آن را مثله کرده است) اما نقد جنگی با حيله‌گری، با ظاهر صلاحی و اقامه صغرا کبراهای بسیار در نهایت در طلب ترور کسی است. چنان با تردستی و پنهانی شلیک می‌کند که کمتر کسی هفت تیرش را می‌بیند. نمونه بدهم:

دارید زندگیتان را می‌کنید که ناگهان می‌بینید نقد پر تخمه‌ای چاپ شد از فلان کس بر ترجمه بهمان فرد؛ که ای ملت چه بی‌خبرید که فرهنگ با این دسته گل مترجم بریاد رفت. ملاحظه می‌کنید که بنده خدا ناقد با چه متانت برداشته نقدی تفصیلی - تدقیقی نوشته بر ترجمه این مترجم ظاهراً خیانتکار. شواهد را هم از هر دو متن اصلی و ترجمه آورده است. خوب که دقت می‌کنید می‌بینید نقد کسی بسوی «پولمیک» می‌دهد و بیشتر ایرادها هم استحسانتی است و متن نباید مشکل چندانی داشته باشد. با این همه دلشان را به راه بد نمی‌زنید و می‌گویید انشاءالله گربه است و خوشحال می‌شوید که چه خوب در این روزگار بساز و بفروشی کسی هم به فکر توسعه فرهنگی است. یکی دو ماه بعد می‌بینید ترجمه‌ای از همان کتاب به قلم جناب ناقد راهی بازار نشر شد. تازه به حرافت می‌افتید که این‌ها همه‌اش نقشه بود. واقعاً حقارت را نشان می‌دهد و آدم دلش می‌گیرد اما متأسفانه واقعیت دارد. نویسندگی و نقشه‌کشی و تله‌گذاری؛ دیگر واقعاً خیلی مضحک است.

این‌ها همه نشان می‌دهد که نقد جنگی (صیادی) بازی دامگسترانه ایست. بازی الزاماً در تفریح و لذت خلاصه نمی‌شود. مرگبارترین بازی‌ها بازی جنگ است (که البته بسیاری از آن لذت فراوان می‌برند). مقصود از بازی رشته‌ای حرکت با دام یا کلک است. بازیگر هدفش را پنهان می‌کند و همه حرکت‌ها را طوری برنامه‌ریزی می‌کند که مطابق با نیت او جلو برود. «اگر شخصی از شخص دیگر تقاضای تأیید کند و درخواستش برآورده شود یک عمل انجام گرفته است. اگر شخصی از شخص دیگر

تقاضای تأیید کند و درخواستش برآورده شود و سپس آن تأیید برضد تأیید کننده بکار گرفته شود یک بازی انجام شده است.^۱ بازی‌ها معمولاً دارای سه ویژگی‌اند: ۱- پنهان بودن. هدف و نیت بازیگر از بازی نقد جنگی یا اصلاً مشخص نیست و یا بسیار پوشیده است. حتی گاهی هویت نویسنده آن را نمی‌دانید زیرا از اسم مستعار استفاده کرده- تناقض را ببینید که نویسنده نقد «افشاگرانه» اش را با اسم مستعار منتشر می‌کند- و بخشی از «بازی جواب» صرف شناسایی نویسنده مقاله می‌شود و فرد طرف خطاب نقد (و یا نمایندگان!) هر کار می‌کند تا به نویسنده ثابت کند که ترا شناختم و احمق خودت هستی. در خرداد ۱۳۳۲ آل احمد نقدی شلاقی و به اصطلاح افشاگرانه برضد نیما نوشت (با عنوان: دوست پیر شده‌ام آقای نیما) و زیر آن را کدخدا رستم امضا کرد. در همان ماه نیما مشت‌های «دوست جوانش» را این‌گونه جواب داد: «دوست جوان من، من شما را به هر لباس که در بیایید می‌شناسم. چرا خودتان را از من پنهان می‌دارید. بوقلمون‌ها را پیش انداخته می‌خواهید به من بگویید که کدخدا رستم هستید ولی شما او نیستید. من می‌دانم شما جلال آل احمد هستید که به این صورت درآمده‌اید. از خیلی وقت پیش به هواداری شعرهای من برخاسته بودید...»^۲ ۲- خدعه و نیرنگ (پشت هر حرکت کلکی وجود دارد). ۳- پایان تکان دهنده. پس از خاتمه بازی می‌فهمیم که این‌ها همه‌اش بازی بود، نه حرکات صادقانه. جناب می‌خواست ترجمه خودش را به هر قیمت به ملت بیندازد، حتی به بهای ترور مترجمی مظلوم. حالا این وسط اگر کسی از من بپرسد تفاوت رفتار صادقانه و غیر آن چیست باید اعتراف کنم که چندان معلوم نیست زیرا این بستگی به مورد دارد و میان این‌ها مرز مشخص و پیدایی نکشیده‌اند. هر مورد را باید به چشم دید تا فضاوت کرد. همین‌طوری نمی‌شود. حالا این سوال برایم مطرح می‌شود که علل وجود نقد صیادی چیست؟ چرا کسی

۱- اریک برن، بازی‌ها، ترجمه اسماعیل فصیح، نشر نر، ۱۳۶۶، صفحه ۴۸.

۲- به نقل از: نامه‌های جلال آل احمد، انتشارات پیک، ۱۳۶۴، صفحه ۲۵۷.

این همه نقشه می کشد که پوستین بیچاره‌ای را بندزد؟ پرسش دشواری است زیرا دشمنی‌ها علل مختلف دارد. چه خوش گفته‌اند پیشینیان ما (من نمی‌دانم چرا در این نوشته دلم می‌خواهد دایم یاد گذشتگان را زنده کنم) که دوستی ممکن است بدون علت باشد اما دشمنی حتماً موجب دارد (با: دوستی بدون علت دیده بودیم اما دشمنی بی سبب نشنیده بودیم). اهل ادب از آنجا که نوعاً انسان‌هایی فروتن‌اند و فقط به توسعه فرهنگی می‌اندیشند و بس کمتر کسی چشم دیدن دیگری را دارد. به همین دلیل به قول فضلا زمینه مادی دشمنی فراوان وجود دارد. من به چندتایی از این‌ها که سبب ساز نقدهای صیادی بوده اشاره می‌کنم:

۱- درست حدس زدید، مهم‌ترین عامل (متأسفانه) همان دشمنی‌های قبلی است. «او» (معمولاً آدمی بسیار کینه‌ای و خود بزرگبین) از فلان نویسنده کلورت به دل دارد چون به گمانش با او بد کرده و مترصد است به هر قیمت، حتی اگر یک روز هم از عمرش باقی مانده باشد، محبتش را جبران کند. حالا که کتابش منتشر شده بهترین فرصت برای گشودن عقده دل است. دست بکار می‌شود اما چون نویسنده او را نمی‌شناسد و با هم نان و نمک خورده‌اند پس باید کاری کند که سوژه هم بفهمد از کجا ضربه خورده و هم نتواند ثابت کند. این کار مستلزم نقشه‌کشی و دامگستری دقیق است. حاصلش نقدی صیادی است. یا نه، شأن او بالاتر از این حرف‌هاست که خود را با دعوای با کوچک‌ها آلوده کند. نماینده و یا نوجه‌هایش را به میدان می‌فرستد. خودش آن پشت می‌ایستد و خط می‌دهد. نوجه‌ها مشت می‌زنند و لگد می‌خورند. واقعاً روزگار غریبی است. در روز روشن می‌بینید فلان که در عمرش اصولاً با نوشتن میلانه چندانی نداشته نقدی جنگی (از نوع افشاگرانه آن) نوشته بر ضد فلان نویسنده مهاجرت کرده از وطن به طرفداری از مترجمی قدیمی (که معمولاً در مواقع حساس خودش وارد صحنه نمی‌شود و رفقاً جورش را می‌کشند). نیازی به این نیست که مطلب را دقیق بخوانید تا تکیه کلام‌ها و سیاق کلامی جناب مترجم را در این نقد افشاگرانه ببینید. (حکایت آن نویسنده است که با اسم مستعار بر کتاب‌های خود نقدهای ستایش‌آمیز می‌نوشت و کلی از کار خودش تعریف می‌کرد). دعوا جنگ میان نویسنده

مهاجر و مترجم قدیمی بود. ناقد واسطه‌ای بیش نبود.

۲- بسیاری از نقدهای هیادی را کسانی نوشته‌اند که به نوعی منافع‌شان به خطر افتاده است. منفعت فقط مادی نیست زیرا این روزها با شمارگان هزار تایی کتاب چیزی به کسی نمی‌دهند که دوستان بخواهند بر سرش بچنگند. دعوا بر سر «معنویات» است. فلان کس مشغول ترجمه کتابی است که مترجم دیگری آن را راهی بازار نشر می‌کند. مترجم اول می‌بیند همه زحمت‌هایش بر باد رفت. حالا در این کسادی نشر کدام ناشر حاضر به انتشار ترجمه مکرر است؟ اوقاتش خیلی تلخ می‌شود و باید طوری خود را تخلیه کند. برمی‌دارد نقدی جنگی می‌نویسد بر ضد مترجم رقیب. اصل اثر را هم که دارد و به ریزه‌کاری‌هایش وارد است. به ترجمه تازه منتشر شده کلی ایراد می‌گیرد و اصل جمله‌ها را شاهد می‌آورد. دیگر مستدل‌تر از این نمی‌شود. اواخر نقد به خواننده مژده می‌دهد که به زودی ترجمه دقیق این اثر را می‌تواند به قلم او بخواند. دم خروس پیدا شد. اگر هم این نویسنده را نهد باید کمی حوصله داشته باشید تا در آینده نزدیک کار خود او منتشر شود. همه چیز کمی صبر می‌خواهد. من رامتش به این نقدهای به اصطلاح مقابله‌ای بسیار مشکوکم. این کار مستلزم اشراف کامل به اثر اصلی است و ناقد باید آن را خوب بشناسد و این پرسش مطرح می‌شود که این نویسنده که به همه ظرایف اثر وارد است و همه دست‌اندازها و پیچ‌های خطرناک آن را می‌شناسد این همه اطلاعات دقیق را از کجا آورده؟ مگر کار و زندگی ندارد (یا خدای ناکرده نان‌بُر است) که می‌رود با زحمت بسیار اصل کتاب‌های ترجمه‌ای را گیر می‌آورد، می‌نشیند با چه حوصله جمله‌ها را سطر به سطر با هم مقابله می‌کند تا حاصل تلاش‌هایش را برای ما اهالی فرهنگ بنویسد تا بخوانیم و عبرت بگیریم؟ نه، او هرچه هست بیکار نیست زیرا مشغول ترجمه همین کتاب است. همه این حرص خوردن‌ها برای خودش است. او پیش رویمان ایستاده، دنبال کی می‌گردیم؟ خودش است. خنده‌دار است که یکی از این صیادان در پایان کار مقابله‌گزاری (همراه با مشت و لگد) انگار باز هم دلش خنک نشده بود بی‌هیچ ملاحظه صریح نوشت آقای فلان ممکن است شما دیگر چیزی را ترجمه نکنید! این را به مترجمی گفت که در کارنامه‌اش بیش از چهل ترجمه دیده می‌شود

و در این دنیا تنها دلخوشی اش همین کار دلی نوشتن و اتاقی از آن خود بود. ترجمه صیاد درست یک ماه بعد از نوشتن نقد منتشر شد.

گاهی شکار سوژه (ترور مترجم بیچاره) به شکل (شاید هم شکل های) دیگری است. مترجمی تازه کار برای ترجمه اثری دوسالی جان می کند. دستنوشت او را شش سالی ناشران محترم دست به دست می کنند تا سرانجام ناشری صفر کیلومتری حاضر می شود آن را چاپ کند مشروط به آن که فلان ویراستار «کیسه ای به آن بکشد». مترجم نگون بخت می پذیرد و یک سالی چشم به انتظار می ماند و خبری نمی شود. ناشر می گوید تقصیر ویراستار است که کار را تمام نمی کند. مترجم خود وارد عمل می شود و با ویراستار تماس می گیرد. می گوید شرمنده است و فقط بیست صفحه ای باقی مانده که این هم ظرف دو ماه آینده به اتمام می رسد. این ماجرا (و این ها عین واقعیت است) یک سال و نیم دیگر هم ادامه می یابد تا این که مترجم مطلع می شود که این ها همه نقشه تأخیری است زیرا یکی از بزرگان اهل تمیز تصمیم گرفته این کتاب را ترجمه کند و دوست گرمابه و گلستان ویراستار است و او وظیفه دارد داستان را آن قدر کش بدهد تا آن «بزرگ» (و چنین می کنند بزرگان) ترجمه اش را چاپ کند. بویناک است و حقارت از سر تا پای آن می یارد اما همین است که هست. نقاب ها را که کنار بزنید چهره های ترسناکی می بینید. اگر این دامگستری و صید نیست، چیست؟

۳- حسادت را هم نباید دست کم بگیریم. بعضی به ادبیات و هنر (شاید هم همه جهان) به صورت ارثیه پدری می نگرند. فرض بفرمایید فلان ناقد- مترجم خود را متخصص آثار فاکتر می داند (و معلوم نیست این تخصص را چگونه به دست آورده). هر اثری از این نویسنده به فارسی منتشر شود این آقا خود را ملزم می داند اظهارنظری بکند. اگر ترجمه یا اذن خود ایشان باشد جان سالم به در می برد و کسی او را نمی زند اما خدا نکند کسی بیرون از حوزه استحفاظی این ها بیاید از دو سه طرف به او حمله می کنند. بلایی به سرش می آورند که دیگر از این هوس ها نکند. حرف های گنده زیاد می زنیم اما همچنان تفکر عهد بوقی بر ما حاکم است. هر کار «رخصت» می خوراند. حتی

ترجمه اثری از ویلیام فاکنر عزیز.

نقد صیادی ساختار پیچیده‌ای دارد و شایسته است درباره‌اش تأمل کنیم. همان طور که شکار مقدماتی دارد و صیاد مراحل را پشت سر می‌گذارد نقد صیادی هم بدون مقدمه نیست و آرام آرام دام می‌گستراند تا در نهایت سوزده‌اش را شکار کند (یعنی او را بکوبد). کسی از اول تفنگش را نشان نمی‌دهد. تا جایی که دقت کرده‌ام نقد صیادی این پنج مرحله را پشت سر می‌گذارد: ۱- مقدمه ۲- رجزخوانی ۳- حمله ۴- ضد حمله ۵- میانجیگری. درباره هر یک از این‌ها صحبت کوتاهی می‌کنیم:

اول مقدمه: ناقد- صیاد معمولاً نوشته‌اش را با تأسف آغاز می‌کند از این‌که ناخواسته مجبور شده وارد چنین کارزاری شود و اصلاً مایل نبود دستش را به چنین کاری بیالاید^۱ [یقه دراندن و فحش علمی دادن]، کاری که در دوره جوانی [که معمولاً وقت مشت‌زنی و گرفتن بعضی از جاها است] نکرد حالا که روزگار ضعف و پیری است. اما (و در تمام نقدهای صیادی اعثانی بزرگ می‌بینیم) چه کند که پای جوانان عزیز به میان است و می‌ترسد فردا به او نفرین کنند که چگونه این گذشتگان همه این کژی‌ها را دیدند و دم بر نیاوردند. سکوت گاهی نشانه خیانت است و بس. پس علیرغم میل خود باید بنویسم. بهانه او برای نوشتن نقد همین وظیفه بود. (هر جنگ به بهانه‌ای نیاز دارد. وقتی باید کور باشند از مرز گذشتن یک گردان سرباز را با ساز و برگ می‌توان ندید و وقتی دستور است که ببینند شبح دو سرباز را در تاریکی شب خوب می‌بینند که از مرز گذشتند و بهانه خوبی است برای آغاز جنگی گسترده و به خاک و خون کشیدن دو کشور. به این می‌گویند مصلحت).

دوم رجزخوانی: کسی از اول موشک‌زنی و بمب‌اندازی را شروع نمی‌کند. بهانه را به دست آورد حالا وقت جنگ لفظی است. موقع رجزخوانی خودستایی و کوبیدن و ترساندن حریف. این که اگر زدی چگونه مقابله به مثل می‌کنم. فرهنگ معین رجز را شعری تعریف

۱- برای واقعیت‌نمایی بیشتر عبارات و واژگان از «جمله‌های واقعی» و نقدهای فارسی برگرفته شده‌اند.

می‌کند که به هنگام جنگ برای مفاخرت خوانند. برای ستایش از خود و خُرد کردن حریف. رستم و اسفندیار برای نبرد رودرو می‌شوند. رستم به پاس احترام شاهزاده اسفندیار از رخش پایین می‌آید و در برابر اسفندیار تعظیم می‌کند اما او به جای احترام قاه قاه می‌خندد و می‌گوید ای جهان پهلوان! «به من گفته بودند زال مردی است جادوگر ولی من باورم نمی‌شد حالا می‌دانم که درست شنیدم و با این ابراز ادبی که تو در چنین موقعی از خود نشان دادی ثابت کردی که هم خودت جادوگری و هم پدرت، ولی اشتباه کردی زیرا من کسی نیستم که چاپلوسی تو در وجودم اثر کند، تو برای نبرد با من که دشمنی سرسخت هستم آمدی و خیال کردی با این احترام ظاهری تو فریب خواهم خورد و تو را می‌بخشم این محال است. یا الله آماده جنگ باش،^۱ رستم هرچه فروتنی و کفا نفس کرد اسفندیار ضدش را زد و رجزخوانی اش رستم را تحریک نمود و نبرد آغاز شد.

تقداهای صیادی نیز (البته از نوع افشاگرانه‌اش) رجزهای مخصوص به خود را دارد. یکی از این «افشاگران» (نمایشنامه نویسی قدیمی) به هم‌آوردش (سر دبیر ماهنامه‌ای قدیمی) می‌گوید: «من احتیاجی به رای اعتماد و خطبه خوانی و تأیید جاهلانی چون تو ندارم که عین تکذیب عاقلان است. برعکس، دقیقاً تو هستی که باید لطف و عنایت و رای اعتماد مرا تکدی کنی. زیرا منم که حرف آخر را می‌زنم. زیرا تویی که خشکت بی‌نایب است. زیرا منم که عدالت را بر تو جاری می‌کنم، زیرا تویی که پوشالی و بدعهد و باطلی، هرچه هم که توی آن دکه بتازی و با زبان زرگری اعلامیه بنویسی و جوار برای من غلیظ کنی باز لنگت هوست، باید بروی. سرکار شریف را می‌بری و لای دست زلفه گم می‌شوی.^۲»

سوم حمله: حالا جنگ (بز ن نوشتاری) آغاز می‌شود. حریف تا پایان این حمله وقت دارد طرف مقابل را بگوید. بعد نوبت به او می‌رسد. پس فعلاً باید کوبید: «عیسی به امت خود می‌گفت که در پاسخ سیلی ناکسان گونه دیگر خود را پیش بیاورید و به

۱- ابوالقاسم انجوی شیرازی (گرد آورنده)، فردوسی نامه، انتشارات علمی، ۱۳۶۹، صفحه ۱۳.

۲- به نقل از: آدینه، شماره ۸۲ (تیرماه ۱۳۷۲)، صفحه ۶۴.

این وسیله آنان را شرمسار و منفعل کنید. علی در وصیت خود فرمود: او که یک ضربه به من زد، به او فقط یک ضربه بزنید. و امروز ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که این دو الگوی اعلا، این دو شیوه ممتاز کفری در همه حوزه‌های انسانی کارساز و ثمربخش نیست، هیچ، که گاهی اشقیای بی‌فرهنگ را شعله‌ورتر و گستاخ‌تر هم می‌کند. چرا که شرمساری و انفعال فرهنگ می‌خواهد و خود می‌دانی که عصر ما عصر قدرت بی‌فرهنگ است. چنان که من با سکوت خود گونه‌دیگر را پیش آورده بودم، اما تو شرم نکردی و عبرت نگرفتی. و گمان هم نمی‌کنم که با یک ضربه آرام بگیری و از شرارت بیفتی. بنابراین گاهی انتخاب سومی در الگوی رفتارها لازم است. یعنی که در عصر تاریک در پاسخ یک ضربه ناکسان باید دو ضربه زد. ضربت اول به قصد آن که عدالت را بر آن ناکس جاری کنی، و ضربت دوم برای آن که ناکس بی‌فرهنگ یادش بماند و با دیگری رذالت نکند.

چهارم ضد حمله: حمله را با حمله (معروف به ضد حمله!) جواب می‌دهند. پاسخ شکل‌های گوناگون دارد که یکی فن ضد بازی است؛ تو با رجزخوانی‌ها و حمله‌ات می‌خواهی من مقابله به مثل کنم اما من هم بازی خودم را می‌کنم. و نامود می‌کنم این قیلر سعه صدر دارم که حرف‌های رقیبم را بی‌هیچ کم و کاستی منتشر کنم، بدون این که کلمه‌ای از آن را جواب دهم زیرا برای من فرهنگ مهم است و عفت کلام دارم (و در ضمن در این شلوغی یکی دو تا موشک هم به سربت شلیک می‌کنم). با پوزش فراوان از خوانندگان که بر اساس روال (...) توقع دارند که صفحات مجله دلخواه آنان به چاپ مطالب مفید و آموزنده و جلیبی اختصاص یابد و با چنین کلمات و تعابیری که متأسفانه خواهید خوانند ملکوک نشود، متن کامل نامه سرگشاده آقای (...) را بی‌کلمه‌ای و یا ویرگول تفسیر در برابر شما نیز می‌کشایم و آن را شایسته و در خور پاسخ نمی‌دانیم. چرا که در این هشت سال و اندی انتشار (...) سینه ما همواره آماج تیرهای زهرآلود دشنام و تهمت و ناسزا بوده است.

[این هم یکی دو موشک کوچولو نثار حریف:] این نوع برخوردها - گرچه منحط - به هر حال و متأسفانه بخشی است از کل فرهنگ جامعه ما و برای اصلاح گاه باید غده‌های چرکین را هم سرگشود گرچه دیدن آن کریه است.^۱

پنجم میانجیگری (پایان بندی): من از پایان جنگ میان این دو خبر ندارم اما نقدهای صیادی (و یا مثل مورد بالا ظاهراً افشاگرانه) پایان بندی مخصوص به خود را دارند. یک شکل این است که ناقد طی حمله‌ای سراسری و پراکنش همه حرف‌هایش را می‌زند (موشک‌هایش را شلیک می‌کند) و در پایان می‌نویسد از نظر بنده پرونده این بحث در همین جا بسته می‌شود. یعنی ملت بدانید هرچه حمله کرد من دیگر جواب نخواهم داد «چون من اصولاً به فرهنگ می‌اندیشم و از جنگ بیزارم». تجربه نشان داده که این فن چندان کارگر نیست و ضد حمله، ناقد را دوباره به عرصه کارزار می‌کشد. مسائلی مطرح می‌شود که حریف برای پاسخ به آن‌ها باید دوباره توپخانه‌اش را به کار بیندازد.

شکل دوم این است که حریف می‌گوید (یعنی می‌نویسد) زدی ضربتی فعلاً این ضربت (پاسخ) را نوش جان کن و اگر باز زدی جواب می‌دهم. من از تو یکی نمی‌خورم. مترجم بر غم متقدمان که او را از پشتکار عبث و زیان‌آور در این زمینه بر حذر داشته‌اند، از میدان به در نخواهد رفت. بعد هم طنز و خونسرد مقاله را می‌بندد: «توفیق متقدمان و خواننده را آرزومند است.»

راه سوم ورود میانجی (یا میانجیان) به صحنه کارزار است. این کسی است که معمولاً هر دو طرف قبولش دارند. بعید نیست که اصلاً به اشاره یکی از دو طرف (و یا هر دوی آن‌ها) به فکر میانجیگری افتاده باشد. آخر خود آن‌ها هم از جنگ خسته شده‌اند و مایلند کسی برای میانجیگری یا وسط بگذارد. وظیفه میانجی این است که بازی را مساوی خاتمه اعلام کند. حق را به هر دو طرف بدهد. کلی حرف مبهم بزند که هر یک از دو طرف آن را به نفع خود تفسیر کند. مثلاً بگوید نقد دوستان آقای فلانی مخرب بود و سازنده. برای

حرف‌هایش هم شواهد عجیب و غریب بیاورد. این‌ها اصلاً مهم نیست. آنچه اهمیت دارد پایان‌درگیری است، آن‌هم به شکلی که نه سیخ بسوزد نه کباب. دنیا این‌طوری است دیگر. تا جنگ هست صلح هم هست. همین‌طور میانجی محترم.

راه چارم این است که من (نویسنده این‌سطور) بگویم گفتنی‌ها (یعنی نوشتنی‌ها) بسیار است اما باید بس کنم و بگذرم.

حالا می‌بینم این صیاد ما کار برپا کردن سایت موشکی‌اش به پایان رسیده و آماده شلیک است. خداوند همه ما را حفظ کند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
ژنرال جامع علوم انسانی